

رابطه مبانی فلسفی و روش های پژوهش در فلسفه تعلیم و تربیت

سخنران اصلی: دکتر خسرو باقری¹

پرسشی که در این مقاله با آن سروکار داریم این است که چه نسبتی میان روش های پژوهش و مبانی فلسفی به طور کلی و در عرصه فلسفه تعلیم و تربیت، به طور خاص، وجود دارد. مقصود از روش پژوهش در اینجا مفهوم عام آن است که می تواند در مورد کسانی که به صراحت از واژگان مرتبط با روش پرهیز می کنند نیز صادق باشد. در واقع، در اغلب موارد، محکوم کردن روش، ناظر به روشی معین و حصر روش شناختی است بدون آن که ضابطه مندی را به طور کلی نفی کند. مبانی فلسفی نیز در اینجا ناظر به مواضعی است که در مورد هستی، معرفت، و ارزش اتخاذ می شود. با توجه به این تعاریف، پرسش مورد نظر این است که شیوه پژوهشی یک پژوهشگر با مواضع فلسفی او در خصوص هستی، معرفت و ارزش چه ارتباطی دارد.

در پاسخ به این پرسش، دو نظر وجود دارد که مقاله حاضر با آنها چالش خواهد کرد. نظر نخست را می توان با عنوان موجیبت تام نامگذاری کرد. در این دیدگاه، نظر بر آن است که مبانی فلسفی پژوهشگر به صورت تام و قاطع، تعیین کننده نوع روش شناسی، و در نتیجه روش های مورد استفاده او، است. در این دیدگاه، نه تنها رابطه ای یکسویه میان مبانی و روشها برقرار است، بلکه این تمایل نیز وجود دارد که تفاوت دیدگاه های فلسفی را دستمایه تفاوت روش شناسی ها و روش های پژوهشی برآمده از آنها قرار دهد. به عبارت دیگر، در این دیدگاه تمایلی به سخن گفتن از روش های پژوهشی مشترک میان دیدگاه های فلسفی مختلف وجود ندارد بلکه گرایش به نگاه تباینی در روش شناسی و روش های پژوهشی، به تبع تباین در مبانی فلسفی، ملاحظه می شود. این دیدگاه از جمله توسط برخی از حامیان روش شناسی اسلامی (العطاس، 1374) اتخاذ شده است. بر این اساس، رویکرد آیت انگار به جهان، تنها روش های "تفسیری" و "تاویلی" در پژوهش را تجویز می کند و روش های مطابقت گرایانه یا ذات انگار

¹ - استاد دانشگاه تهران



مردود محسوب می‌شوند. دو چالش با این دیدگاه می‌توان برانگیخت. نخست این که رابطه به ظاهر تباینی نگرش‌های فلسفی را که در نامهای مختلف آنها (مانند پراگماتیسم و ایدالیسم) نمودار است، واقعی تلقی می‌کند و از زیرلایه‌های مشترک، هرچند حداقلی، که آنها می‌توانند داشته باشند، غفلت می‌ورزد. دوم این که، به سبب همین غفلت، امکان داوری و وجود معیارهای مشترک در داوری را نفی می‌کند و از این طریق، گام در طریق نسبیت‌گرایی بدخیم می‌گذارد، در حالی که این گونه از نسبیت‌گرایی، خود، امکان هرگونه معرفتی را منتفی می‌سازد. به این ترتیب، اعتباری برای خود این دیدگاه نیز باقی نخواهد ماند.

نظر دوم که می‌توان آن را با عنوان عدم موجبیت نامید حاکی از آن است که روش‌های پژوهش علمی تحت تاثیر تعیین‌کننده مبانی فلسفی قرار ندارند بلکه خود نقطه آغاز محسوب می‌شوند. در این دیدگاه، تقدم مبانی فلسفی بر علم مورد انکار قرار می‌گیرد، بلکه می‌توان گفت که اعتبار مواضع فلسفی نیز خود باید به عنوان بخشی از نظریه علمی و در ارتباط با روش تجربی علم مورد داوری قرار گیرند. مواضع فلسفی در مورد هستی یا معرفت یا ارزش، همچون فرض‌هایی هستند که در بدنه یک نظریه علمی استقرار می‌یابند و در صورتی که نظریه علمی در دادگاه تجربه سربلند بیرون آمد، آنگاه می‌توان برای فرض‌های مذکور نیز اعتبار قائل شد. این دیدگاه از جمله توسط کواین (1981) اتخاذ شده است. رورتی (1982) که به طرز متفاوتی، از عدم موجبیت سخن می‌گوید بر آن است که موضوع پژوهش (و نه معرفت‌شناسی)، تعیین‌کننده روش نیست، بلکه «مرزهای میان موضوع‌ها با نظر به علایق عملی رایج ترسیم می‌شوند نه با جایگاه هستی‌شناختی مفروض» (ص 203). نگریستن به تربیت به عنوان پالایش (edification) بر اساس همین رویکرد فراهم آمده و گفتگو را جایگزین پژوهش کرده است. در چالش با این دیدگاه می‌توان گفت که هر چند مبانی فلسفی را در سطح معینی مغلوب و ماحوذ در نظریه علمی قرار می‌دهد، از وجود مبانی عمیق‌تر در بن خویش غفلت می‌کند. به طور مثال، اصالت علم تجربی (سیانتیسم) که از مفروضات بنیادی این دیدگاه (روایت کواین) است، خود گونه‌ای از مبانی فلسفی است و بی‌تردید بر علم ورزی مقدم است. به این ترتیب، نادیده گرفتن تاثیر مبانی فلسفی در این دیدگاه جای تامل دارد.



مقاله حاضر از رویکرد سومی دفاع می‌کند که می‌توان آن را با عنوان موجبیت ناقص نامگذاری کرد. بر این اساس، مبانی فلسفی بر روش‌های پژوهش تاثیرگذارند اما نه به صورت قاطع. بنابراین، از سویی، مبنایگرایی اجتناب‌ناپذیر و قابل دفاع است. چنان‌که ویتگنشتاین (1972) نشان داده است، مبنایگرایی می‌تواند در یک سطح، نسبی و در سطح عمیق‌تری، مطلق (به صورت مبنایگرایی حیاتی) باشد (برایس، 2009). از سوی دیگر، ناقص بودن یا عدم قطعیت در اینجا دو جنبه دارد. نخست این که تاثیرگذاری مبانی بر روشها یک جنبه نیست بلکه روشها نیز بر تعدیل مبانی (در سطح نسبی) تاثیرآفرینی می‌کنند. دوم این که تاثیر مبانی (در سطح نسبی) بر روش‌های پژوهش با درجه‌ای از آزادی صورت می‌گیرد، به طوری که حصر روش‌شناختی ایجاد نمی‌شود. بنابراین، بر خلاف دیدگاه نخست، رویکرد آیت‌انگار نسبت به پدیده‌های جهان، مانع از آن نیست که رویکردهای ذات‌انگار و ابزار‌انگار نیز در روش‌های پژوهش مورد استفاده قرار گیرد (باقری، 2012). به علاوه، رابطه میان دیدگاه‌های مختلف روش‌شناختی و فلسفی، رابطه‌ای تبیینی نیست بلکه رابطه‌ای تداخلی است که میزان حداقلی تداخل آنها همواره برقرار است و حاکی از مبنایگرایی مطلق (حیات‌گرایانه) می‌باشد. در عین حال، میزان تداخل قابل افزایش است و می‌تواند به صورت رابطه مکملیت میان برخی از دیدگاه‌های رقیب آشکار گردد.

منابع

- 1- العطاس، محمد نقیب (1374). اسلام و فلسفه علم. در محمد نقیب العطاس، درآمدی بر جهان‌شناسی اسلامی. ترجمه احمد آرام. صص 67-94. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- 2- Bagheri Noaparast, K. (2012). Al-Attas revisited on the Islamic understanding of education. *Shi'a Islamic Studies* 5 (2): 149-172.
- 3- Brice, R. G. (2009). Recognizing targets: Wittgenstein's exploration of a new kind of foundationalism in *On Certainty*. *Philosophical Investigations* 32 (1), 1-22.
- 4- Quine. W.V.(1981). *Theories and things*. Harvard University Press.



سومین همایش انجمن فلسفه تعلیم و تربیت ایران
روش‌شناسی و روش‌های پژوهش در فلسفه تعلیم و تربیت

- 5- Rorty, R. (1982). *Consequences of pragmatism*. Minneapolis, Brighton: The Harvester Press.
- 6- Stroll, A. (1994). *More and Wittgenstein on certainty*. New York: Oxford University Press.
- 7- Wittgenstein, L. (1972). *On certainty*. G.E.M. Anscombe and G.H. Von Wright (eds.) D. Paul and G.E.M. Anscombe trans. New York: Harper & Row.